

جورج اورول



قلعہ حیوانات



ترجمہ امیر امیر شاہی

درباره نویسنده کتاب

جورج اروول George Orwell (که نام اصلیش اریک بلیر Eric Blair است) به سال ۱۹۰۳ در هندوستان متولد شد. مدتی در برمه بود، دو سال در پاریس زندگی کرد، و در انگلستان به معلمی و کتابفروشی اشتغال داشت. در ۱۹۳۷ در جنگهای اسپانیا شرکت کرد و زخمی شد. در سال ۱۹۵۰ در لندن درگذشت.

از جمله کتابهایی که نوشته: «آس و پاس در پاریس و لندن»، «روزهای برمه»، «جاده‌ای به سمت اسکله ویگن Wigan» است. با انتشار «قلعه حیوانات» در سال ۱۹۴۵ مشهور شد. کتاب «هزار و نهصد و هشتاد و چهار» او هم که بعد از «قلعه حیوانات» منتشر شد، شهرت و محبوبیتی نظیر «قلعه حیوانات» یافت.

سرشناسه: Orwell, George اورول، جورج، ۱۹۰۳-۱۹۵۰ م.
عنوان و پدیدآور: قلعه حیوانات / جورج اورول؛ ترجمه امیر امیرشاهی
مشخصات نشر: تهران: جامی، ۱۳۷۱.
مشخصات ظاهری: ۱۲۸ ص.
شابک: 978-964-5620-54-5
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
موضوع: داستان‌های انگلیسی - قرن ۲۰ م.
رده‌بندی کنگره: ۸ق ۸۷۳/الف/PZ۳
رده‌بندی دیویی: ۸۲۳/۹۱۲
شماره کتابخانه ملی: ۷۲-۱۷۲/۷۳



خیابان دانشگاه، چهارراه وحید نظری، شماره ۵۲
تلفن: ۶۶۴۰۲۲۳ - ۶۶۴۶۸۸۵۱

www.Jamipub.ir info@jamipub.ir

قلعه حیوانات

جورج اورول

ترجمه‌ی امیر امیرشاهی

چاپ بیست و پنجم: ۱۴۰۱

شمارگان: ۲۵۰۰ جلد

چاپ: فراین

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۶۲۰-۵۴-۵

ISBN: 978-964-5620-54-5

فصل اوّل

آقای جونز Jones مالک مزرعهٔ مانر Manor به اندازه‌ای مست بود که شب و قتی درِ مرغدانی را قفل کرد از یاد برد که منفذ بالای آن را هم ببندد. تلوتلو خوران با حلقهٔ نور فانوسش که رقص‌کنان تاب می‌خورد سراسر حیاط را پیمود، کفشش را پشت در از پا بیرون انداخت و آخرین گیلاس آبجو را از بشکهٔ آبدارخانه پر کرد و افتان و خیزان به سمت اتاق خواب که خانم جونز در آنجا در حال خُر و پُف بود، رفت.

به محض خاموش شدن چراغ اتاق خواب، جنب و جوشی در مزرعه افتاد. در روز دهان به دهان گشته بود که میجر Major پیر، خوک نر برندهٔ جایزهٔ نمایشگاه حیوانات، شب گذشته خواب عجیبی دیده است و می‌خواهد آن را برای سایر حیوانات نقل کند، مقرر شده بود به محض اینکه خطر وجود آقای جونز در میان نباشد همگی در انبار بزرگ تجمع کنند.

میجر پیر (همیشه او را به این نام صدا می‌کردند، گرچه به اسم زیبای ولینگدن Willingdon در نمایشگاه شرکت کرده بود آنقدر در

مزرعه مورد احترام بود که همه حاضر بودند ساعتی از خواب خود را وقف شنیدن حرفهای او کنند.

در یک سمت طویله بزرگ در محل مرتفع سکوماندی میجر در زیر فانوسی که به تیر آویزان بود روی بستری از کاه لمیده بود. دوازده سال از عمرش می گذشت و اخیراً کمی تنومند شده بود، معهداً خوک با عظمتی بود، و با اینکه دو دندان نیشش هیچگاه کنده نشده بود ظاهری مهربان و مجرب داشت. دیری نپایید که سایر حیوانات به تدریج آمدند و هر دسته به شیوه خاص خود در محلی قرار گرفت. اول سگها، بلوبل Bulebell و جسی Jessie و پینچر Pincher آمدند و بعد خوکها که جلو سکوروی کاه مستقر شدند. مرغها روی لبه پنجره نشستند و کبوترها بال زنان بر تیرهای سقف جای گرفتند، گوسفندان و گاوان پشت سر خوکان دراز کشیدند و مشغول نشخوار شدند. دو اسب ارابه، باکسر Boxer و کلور Clover با هم آهسته وارد شدند، سمهای بزرگ پشم آلودی خود را از ترس آنکه مبادا حیوان کوچکی زیر کاه پنهان شده باشد با احتیاط بر زمین می گذاشتند. کلور مادپانی بود فربه و میانسال با حالتی مادرانه که بعد از به دنیا آمدن چهارمین کره اش هرگز ترکیب و اندام اولیه اش را باز نیافته بود. باکسر حیوان بسیار درشتی بود، بلندیش هیجده دست بود و قدرتش معادل قوه دو اسب معمولی. خط سفید رنگ پایین پوزه اش به او ظاهر احمقانه ای داده بود و حقیقت مطلب اینکه در زمره زیرکهای درجه یک نبود، ولی به دلیل ثبات و نیروی فوق العاده اش در کار

مورد احترام همه بود. پس از اسبها، موریل Muriel بز سفید و بنجامین Ben jamin الاغ وارد شدند. بنجامین سالخورده ترین و بدخلق ترین حیوان مزرعه بود، کم حرف می زد و اگر سخنی می گفت تلخ و پرکنایه بود — مثلاً می گفت: خدا به من دم عطا کرده که مگسها را برانم ولی کاش نه دمی می داشتم و نه مگسی آفریده شده بود. بین همه حیوانات مزرعه او تنها حیوانی بود که هیچوقت نمی خندید و اگر علت را می پرسیدند می گفت: چیز خنده داری نمی بینم. معذک بی آنکه نشان دهد به باکسر ارادتی داشت. این دو یکشنبه ها را بی آنکه حرفی بزنند در کنار هم در چمنزار پشت باغ میوه به چرامی گذراندند.

دو اسب، تازه جابه جا شده بودند که یک دسته جوجه مرغابی، که مادرشان را از دست داده بودند، جیک جیک کنان دنبال هم وارد شدند، و از این سو به آن سو پی جایی گشتند که زیر پا لگدمال نشوند. کلور با دو پای جلوی بزرگ خود برای آنان حصار ماندی ساخت و آنها میان آن پناه گرفتند و فوراً به خواب رفتند. در آخرین لحظه مالی Mollie مادپان خل سفید قشنگ که در شبکه تک اسبه آقای جونز را می کشید در حالیکه حبه قندی می جوید با ناز و ادا وارد شد، در محلی نسبتاً جلو نشست و مشغول و رفتن با یال سفیدش شد، به این امید که به روبان قرمزی که به آن بافته شده بود توجه شود. بعد از همه گربه آمد که طبق معمول برای پیدا کردن گرمترین جا به اطراف نظر انداخت و بالاخره خود را با فشار میان باکسر و کلور جا کرد و در آن جا با

خاطری آسوده به خرخر پرداخت و یک کلمه هم از سخنرانی میجر را نشنید.

جز موزز Moses زاغ اهلی که بر شاخه درختی پشت در خوابیده بود همه حیوانات حاضر بودند. وقتی میجر متوجه شد که همه مستقر شده‌اند و منتظرند، سینه را صاف و چنین شروع کرد:

«رفقا، همه راجع به خواب عجیبی که شب قبل دیده‌ام شنیده‌اید. راجع به خود خواب بعد صحبت می‌کنم. مطلب دیگری است که باید قبلاً بگویم. فکر نمی‌کنم، رفقا، که من بیش از چند ماهی بین شما باشم و حس می‌کنم موظفم تجاربی را که به دست آورده‌ام پیش از مرگ با شما در میان بگذارم. من عمر درازی کرده‌ام و در طویله مجال بسیاری برای تفکر داشته‌ام، و تصور می‌کنم می‌توانم ادعا کنم که به اندازه هر حیوان زنده‌ای به ماهیت زندگی در این عرصه دنیا آشنایی دارم. در این زمینه است که می‌خواهم با شما صحبت کنم.

«رفقا، ماهیت زندگی از چه قرار است؟ باید اقرار کرد که حیات ما کوتاه، پرمشقت و نکبتبار است. به دنیا می‌آییم، جز قوت لایموتی نداریم و از بین ما آنها که قادر به کاریم تا آخرین رمق به کار گمارده می‌شویم؛ و به مجردی که از حیز انتفاع بیفتیم با بی‌رحمی تمام قربانی می‌شویم. هیچ حیوانی در انگلستان مزه سعادتمندی و فراغت را از یک سالگی به بالا نچشیده است. هیچ حیوانی در انگلستان آزاد نیست. زندگی یک حیوان فقر و بردگی است، این حقیقتی است غیرقابل انکار.

«آیا چنین وضعی در واقع لازمه نظام و طبیعت است؟ آیا این به این دلیل است که این سرزمین آنقدر فقیر است که نمی‌تواند به ساکنینش زندگی مرفه‌ای عطا کند؟ رفقا نه، هزار مرتبه نه! خاک انگلستان حاصلخیز و آب و هوایش مساعد است و استعداد تهیه مواد غذایی فراوان برای تعدادی خیلی بیش از حیواناتی که اکنون در آن ساکنند دارد. همین مزرعه ما می‌تواند از دوازده اسب، بیست گاو و صدها گوسفند نگاهداری و پذیرایی کند، طوری که همه آنان در رفاه به سر برند، چنان رفاهی که تصور آن هم در حال حاضر از ما دور است. پس چطور است که ما با این نکبت زندگی می‌کنیم؟ علتش این است که تقریباً تمام دسترنج کار ما به دست بشر رفته می‌شود. آری رفقا، جواب تمام مسائل حیاتی ما در یک نکته نهفته است و این نکته به یک کلمه بشر خلاصه می‌شود. بشر یگانه دشمن واقعی ماست. بشر را از صحنه دور سازید، ریشه گرسنگی و بیگاری برای ابد خشک می‌شود.

«بشر یگانه مخلوقی است که مصرف می‌کند و تولید ندارد. نه شیر می‌دهد، نه تخم می‌کند. ضعیفتر از آن است که گاو آهن بکشد و سرعتش در دویدن به حدی نیست که خرگوش بگیرد. معذک ارباب مطلق حیوان است. اوست که آنها را به کار می‌گمارد و از دسترنج حاصله فقط آنقدر به آنها می‌دهد که نمیرند و بقیه را تصاحب می‌کند. کار ماست که زمین را کشت می‌کند و کود ماست که آن را حاصلخیز می‌سازد، با این وصف ما حیوانات، صاحب چیزی جز پوست خودمان نیستیم. شما ای گاوانی که جلو من

«بنابراین رفقا آیا مثل روز روشن نیست که تمام نکبت این زندگی ما از ظلم بشری سرچشمه گرفته؟ بشر را از میان بردارید و مالک دسترنج خود شوید. فقط از آن پس می‌توانیم آزاد و ثروتمند گردیم. چه باید بکنیم؟ بسیار ساده است باید شب و روز، جسماً و روحاً برای انقراض نسل بشر تلاش کنیم. رفقا، پیامی که من برای شما آورده‌ام قیام است! من نمی‌دانم این قیام کی عملی خواهد شد، شاید ظرف یک هفته، شاید پس از یکصد سال، اما به همان اطمینانی که این‌گاه را زیر پای خود می‌بینم قطع و یقین دارم که دیر یا زود عدالت اجرا خواهد شد. رفقا این مطلب را در بقیه عمر کوتاهتان مدنظر دارید؟ و از آن واجبتر این‌که این پیام را به کسانی که پس از شما پا به عرصه گیتی می‌گذارند برسانید تا نسلهای آینده تاروز پیروزی به تلاش ادامه دهند.

«رفقا به یاد داشته باشید که هرگز نباید در شما تردیدی پیدا شود، هیچ استدلالی نباید شما را گمراه سازد. هیچ‌گاه به کسانی که می‌گویند انسان و حیوان مشترک المنافع‌اند و یا ترقی یکی منوط به پیشرفت دیگری است اعتماد نکنید. این حرفها دروغ محض است. بشر به منافع هیچ موجودی نمی‌اندیشد. در این مبارزه باید بین ما حیوانات رفاقت و یگانگی کامل وجود داشته باشد. بشر جملگی دشمن و حیوانات جملگی دوستند.»

در این هنگام اغتشاش عجیبی ایجاد شد. وقتی که میجر گرم سخنرانی بود چهار موش صحرایی از سوراخهای خود بیرون خزیده بودند و چمباتمه زده مشغول استماع سخنرانی بودند چشم

ایستاده‌اید، سال گذشته چند هزار گالن شیر داده‌اید و بر سر آن شیر که باید صرف تقویت گوساله‌های شما می‌شد چه آمد؟ هر قطره آن از حلقوم دشمنان ما پایین رفت. شما ای مرغان در همین سال گذشته چقدر تخم کرده‌اید؟ و چند تایی آن جوجه شد؟ بقیه تمام به بازار رفت تا برای جویز و کسانش پول گردد و تو کلوور چهار کره‌ای که بایستی سر پیری عصای دست و سبب نشاط خاطر تو باشی کجا هستند؟ همه در یکسالگی فروخته شدند و تو دیگر هرگز آنها را نخواهی دید. در ازاء چهار کره و جان‌کندن دائم در مزرعه جز جیره غذا و گوشه طویله چه داشته‌ای؟

«تازه نمی‌گذارند این زندگی نکبت‌بار به حد طبیعی خود برسد. از لحاظ خودم شکایتی ندارم، چه من از جمله خوشبختها بوده‌ام. دوازده سال عمر کرده‌ام و متجاوز از چهارصد توله آورده‌ام. زندگی طبیعی هر خوکى چنین است. اما هیچ حیوانی نیست که بالاخره از لبه تیغ رهایی پیدا کند. شما توله خوکهای پرواری که جلو من نشسته‌اید در خلال یک سال همه روی تخته سلاخی ضجه‌تان به عرش خواهد رفت. این مصیبت بر سر همه ما، گاو و خوک، مرغان و گوسفندان خواهد آمد. حتی اسبان و سگان هم سرنوشت بهتری ندارند. تو باکسر، روزی که عضلات نیرومندت قدرت خود را از دست بدهند جویز تو را به سلاخی می‌فروشد تا سرت را از تن جدا سازد و برای سگهای شکاری بپزد. تازه سگها هم وقتی پیر شدند جویز آجری به گردنشان می‌بندد و در نزدیکترین برکه غرقشان می‌کند.»

سگها ناگهان به آنها افتاده بود و اگر جانی به سلامت در بردند صرفاً در اثر فرار سریع آنها به سوراخهایشان بود. میجر پاچه خود را به علامت سکوت بلند کرد و گفت:

«رفقا، در این جا نکته ای است که باید روشن شود و آن اینکه حیوانات غیر اهلی از قبیل موش و خرگوش در عداد دوستانند یا دشمنان؟ بیایید رأی بگیریم. من پیشنهاد می کنم که موضوع آیا موشها در زمرة دوستان هستند در جلسه مطرح و مذاکره و اخذ رأی شود.»

فوراً رأی گرفتند و با اکثریت چشمگیری تصویب شد که موشها از دوستانند. فقط چهار رأی مخالف بود: سه سگ و گربه و بعد معلوم شد گربه بر له و علییه هر دو رأی داده است. میجر به سخن ادامه داد:

«مطلب زیادی برای گفتن ندارم. فقط تکرار می کنم که برای همیشه وظیفه خود را در دشمنی نسبت به بشر و راه و روش او به یاد داشته باشید. هر موجودی که روی دو پا راه می رود دشمن است. هر موجودی که روی چهار پا راه می رود یا بال دارد دوست است. و همچنین به خاطر بسپارید که در مبارزه علیه بشر هرگز نباید به او تشبیه کنیم حتی زمانی که بر او پیروز گردید از معایب او پرهیزید.»

هیچ حیوانی نباید در خانه سکنا جوید یا بر تخت بخوابد یا لباس پوشید یا الکل بنوشد یا دخانیات استعمال کند یا با پول تماس داشته باشد و یا در امر تجاری وارد شود. تمام عادات

بشری زشت است. مهمتر از همه اینکه هیچ حیوانی نباید نسبت به همنوع خود ظالمانه رفتار کند. ضعیف یا قوی، زیرک یا کودن همه با هم برادریم. هیچ حیوانی نباید حیوان دیگری را بکشد. همه حیوانات برابرند.

«و حالا رفقای روم سر داستان خواب شب قبل. من نمی توانم این خواب را برای شما تشریح کنم؛ رؤیایی بود از دنیا در روزگاری که نسل بشر از بین رفته. اما این خواب چیزی را به خاطر من آورد که مدتها بود فراموش کرده بودم. سالهای پیش هنگامی که بچه خوکی بیش نبودم مادرم و سایر خوکهای ماده سرودی قدیمی می خواندند که جز آهنگ و سه کلمه اول آن را به یاد نداشتند. من آن آهنگ را در بچگی می دانستم، ولی مدتها بود که از خاطر محو شده بود، ولی شب گذشته آن آهنگ در عالم رؤیا به یادم آمد و عجیبتر اینکه کلمات سرود هم به خاطر آمد - بله کلمات، یقین دارم، کلماتی که به وسیله حیوانات در ازمنه خیلی پیش خوانده می شده و نسلهاست که به دست فراموشی سپرده شده است. رفقا من هم اکنون این سرود را برای شما می خوانم. من پیرم و صدایم خشن و گرفته است، اما شما وقتی آهنگ را یاد گرفتید خواهید توانست آن را بهتر بخوانید. اسم این سرود، «حیوانات انگلیس»، است.»

میجر سینه را صاف و شروع به خواندن کرد. همانطور که گفته بود صدایش خشن و گرفته بود، با این وجود، سرود را به نحو شایسته ای خواند، سرود پرهیجانی بود و آهنگش چیزی بود بین

کلمانتین Clementin و لاکوکاراچا La Cucuracha و سرود این بود:

حیوانِ سراسر گیتی
همه خاموش چشم و گوش به من
می دهم مژده‌ای مسرت بخش
خوشتر از این نبود و نیست سخن

هان به امید آنچه‌ان روزی
کاین بشر محو گردد و نابود
وین همه دشتهای سبز جهان
خاصه ما شود چه دیر و چه زود

یوغها دور گردد از گردن
حلقه‌ها باز گردد از بینی
بر سر دوش ما وحوش دگر
نکنند رنج بار سنگینی

گندم و کاه و شبدر و صیفی
یونجه و ذرت و چغندر و جو
هرچه از خاک سر کند بیرون
می خوریمش نبرده رنج درو

دشتهای سبز گردد و روشن
جویباران زلال گردد و پاک
نرمتر بادهای وزد از کوه
پاکتر سبزه‌ها دمد از خاک

این چنین روز می رسد از راه
مژده‌کان روز دوره شادی است
گاوها، استران، خران، اسبان
مژده‌کان روز، روز آزادی است

حیوانِ سراسر گیتی
همه خاموش چشم و گوش به من
مژده‌ای مژده‌ای مسرت بخش
خوشتر از این نبود و نیست سخن

خواندن این سرود حیوانات را سخت به هیجان آورد. میجر هنوز آن را به‌تمام نرسانده بود که همه حیوانات شروع به زمزمه آن کردند. حتی کودنترین آنها آهنگ و چند کلمه‌اش را فرا گرفته بود و زیرکترها از قبیل خوکها و سگها ظرف چند دقیقه تمام سرود را از بر داشتند. و پس از مختصر تمرین مقدماتی تمام حیوانات مزرعه با هم و هماهنگ سرود «حیوانات انگلیس» را سر دادند. گاووان با ماق، سگان بازوزه، گوسفندان با بع‌بع، اسبان با شیهه، و مرغابیها با صدای مخصوص خود آن را خواندند. این سرود چنان

حیوانات را به وجد آورد که پنج بار پی هم تکرارش کردند و چه بسا اگر موجبی پیش نمی آمد سراسر شب به خواندن ادامه می دادند.

بدبختانه سرو صدا، آقای جونز را از خواب بیدار کرد. از تخت پایین جست و به تصور اینکه روباهی وارد مزرعه شده است تفنگی را که همیشه در کنج اتاق خوابش بود برداشت و تیری در تاریکی انداخت. ساچمه بر دیوار طویله نشست و جلسه به سرعت بر هم خورد و همه به محل خواب خود گریختند. پرندگان بر شاخه ها و چرندگان روی کاه جای گرفتند و در لحظه ای، تمام مزرعه را سکوت فرا گرفت.